

یادداشت‌هایی در باره‌ی بیانیه‌ی کمونیزم مارکس

نوشته‌ی زیر برای یکی از مباحثات آموزشی بخشی از رفقای پروژه‌ی سوسیالیزم انقلابی پیرامون جزوات زیر تهیه شده بود:
"بیانیه‌ی کمونیزم": نوشته‌ی کارل مارکس، دسامبر ۱۸۴۷ و ژانویه ۱۸۴۷، چاپ اول بزبان آلمانی، لندن، فوریه ۱۸۴۸
"اصول کمونیزم": نوشته‌ی فردریک انگلس، اکتبر ۱۸۴۷، چاپ اول به‌زبان انگلیسی، لندن ژوئیه ۱۹۱۴
"طرح اولیه‌ی بیان اعتقادات کمونیزم": نوشته‌ی فردریک انگلس، ژوئن ۱۸۴۷، چاپ اول به‌زبان آلمانی، هامبورگ ۱۹۶۹

این نوشته در واقع تفسیری است بر بیانیه و باید درکنار آن مطالعه‌شود.

تاریخچه‌ی بیانیه

از سه نوشته‌ی مورد بحث فقط بیانیه‌ی کمونیزم در زمان حیات مارکس و انگلس به‌چاپ رسید و دو نوشته‌ی دیگر که در واقع باید به‌مثابه‌ی طرح اولیه‌ی آن تلقی شوند، صرفاً اهمیتی جنبی در رابطه با تاریخچه‌ی بیانیه دارند. بیانیه با امضای مارکس و انگلس منتشر شد، اما، در واقع سند یکی از تشکیلات مخفی کمونیستی اروپایی آن دوره است به‌نام "اتحادیه‌ی کمونیست" و تماماً توسط مارکس نوشته شده است.

مارکس بیانیه را با این جمله آغاز می‌کند: "شبحی در اروپا در گشت و گذار است - شبح کمونیزم. همه‌ی نیروهای اروپایی کهن برای بیرون راندن این شبح در اتحادی مقدس گرد آمده‌اند."

اولین نکته‌ای که باید تاکیدکرد این است که جنبش کمونیستی، و یا گرایش کمونیستی در جنبش مدرن پرولتری، برخلاف آنچه برخی از مفسران وانمود کرده‌اند، نه اختراع مارکس بود و نه با او شروع شد. مارکس، ریشه‌های این جنبش را در جامعه‌ی سرمایه‌داری تشریح می‌کند و دلایل تمایل آن به کمونیزم را براساس شرایط موجود نشان می‌دهد. اما، این جنبش کمونیستی مدت‌ها قبل از مارکس وجود داشت و خود مارکس بسیاری از عقاید خود را از آن گرفته است. خود او بلافاصله پس از این مقدمه به این نتیجه می‌رسد که "همه‌ی قدرت‌های اروپایی به‌نقد پذیرفته‌اند که کمونیزم خود یک قدرت است."

کسانی که از بحث لنین درباره‌ی آگاهی صنفی و سوسیالیستی به این نتیجه می‌رسند که آگاهی کمونیستی فقط از خارج به‌درون جنبش کارگری می‌رود، باید از خود بپرسند: آیا گرایش کمونیستی در جنبش پرولتری اواخر قرن هیجدهم و اوائل قرن نوزدهم واقعا گرایشی کمونیستی بود یا نبود؟ و اگر بود، پس آگاهی کمونیستی درون این جنبش از کجا آمده بود؟

در ضمن، هر جنبشی متفکر دارد و متفکر می‌آفریند؛ پس اگر جنبش کمونیستی مستقل از مارکس و مدت‌ها قبل از او وجود داشته، مارکس نمی‌تواند به‌مثابه‌ی تنها متفکری که درباره‌ی این جنبش نظر داده تلقی شود. هر چند که قدرت نفوذ نظر او بعدها غیرقابل مقایسه با دیگران شد. پس، بیانیه‌ی کمونیست، سندی است که از درون جنبش زنده‌ی پرولتری قرن نوزدهم بیرون آمده و معرف نقطه‌ی عطفی است در تکامل این جنبش.

بنابراین، برای روشن شدن برخی نکات بیانیه و برای تاکید برخی نکات در بحث‌های بعدی ضرورت دارد که به تاریخچه انتشار خود بیانیه نیز بپردازیم.

یکی از اولین تشکیلات کارگری که مارکس و انگلس با آن ارتباط برقرار کردند، اتحادیه عدالت بود که در سال ۱۸۳۶ در پاریس توسط کارگران مهاجر آلمانی تشکیل شد و با گروه لوئی بلانکی رابطه داشت. هردو تشکیلات پس از شکست قیام ۱۸۳۹ پاریس تحت تعقیب قرار گرفتند و اتحادیه ناچار شد که مرکز فعالیت خود را به لندن منتقل کند. در لندن فعالیت‌های علنی اتحادیه تحت نام انجمن آموزشی کارگران آلمانی صورت می‌گرفت. انگلس در سفرهای خود به لندن و منچستر با این انجمن آشنا شد و مارکس را نیز در ارتباط با آن قرار داد. یکی از رهبران این اتحادیه ویلهلم وایتلینگ بود که در آن زمان از سرشناسان جنبش کمونیست‌های تخیلی محسوب می‌شد (درکنار اتیین کابه - نویسنده سفرهای ایکاریا و رهبر جنبش موسوم به کمونیست‌های ایکاریائی - و تئودور دزامی - رهبر جناح رادیکال کمونیست‌های ماتریالیست).

اینگونه جنبش‌های کمونیستی در آن زمان در بسیاری از کشورهای اروپایی وجود داشت و در برخی مانند فرانسه از شبکه‌ی مخفی قابل ملاحظه‌ای نیز برخوردار بودند. مارکس و انگلس که از سال ۱۸۴۲ هرچه بیشتر با اینگونه جنبش‌ها آشنا شده بودند، به تدریج از سال ۱۸۴۴ به بعد خود را کمونیست می‌نامند. در این دوره به‌ویژه در فرانسه و بلژیک، گرایش‌هایی که خود را کمونیست می‌نامیدند، به نقد از گرایش‌های سوسیالیستی متمایز شده بودند. به‌طور کلی می‌توان گفت، کمونیست‌ها به جنبش کارگران و زحمتکشان نزدیک‌تر بودند و اغلب از درون این جنبش بیرون آمدند، در حالیکه سوسیالیست‌ها عمدتاً از میان روشنفکران بورژوا و خرده‌بورژوا تغذیه می‌شدند. از لحاظ عقیدتی و برنامه‌ای تفاوت چندانی میان این دو وجود نداشت، هرچند که کمونیست‌ها بر ضرورت مالکیت اجتماعی بیشتر تاکید می‌کردند و در مجموع خواست‌های رادیکال‌تری را مطرح می‌ساختند.

انگلس در پیشگفتار ۱۸۹۰ آلمانی مانیفست می‌نویسد که از نظر او و مارکس تفاوتی بین این دو واژه نبود، و صرفاً برای اینکه مانیفست با عقاید گرایش‌های مشخص رفرمیستی‌روشنفکرانه‌ی آن دوره در فرانسه و آلمان که اغلب خود را سوسیالیست می‌نامیدند اشتباه گرفته نشود، واژه‌ی کمونیزم را ترجیح دادند. (این هم، اما، نباید عمومی تلقی شود. در بریتانیا، مثلاً، گرایش‌های جناح چپ جنبش کارگری، چارتیست‌ها، هنوز خود را سوسیالیست می‌دانستند). ما نیز این دو واژه را یکسان تلقی می‌کنیم. خود انگلس در همان نوشته هنوز نام نظریات‌شان را "سوسیالیزم علنی" اعلام می‌کند.

آنچه مسلم است، این جناح رادیکال سوسیالیستی و کمونیستی به نقد نیرویی قابل ملاحظه شده بود و به نقد خود را از جریانات بورژوازی و روشنفکری متمایز ساخته بود. انگلس در مقاله‌ای در نوامبر ۱۸۴۲، "پیشرفت اصلاحات اجتماعی در اروپا"، سوسیالیست‌های انگلیسی را سرزنش می‌کند که با جنبش کمونیستی اروپا آشنا نیستند: "اما، بیش از نیم میلیون کمونیست فقط در فرانسه وجود دارد... و در همه‌ی نقاط سویس انجمن‌های کمونیستی شکل گرفته‌اند که به ایتالیا، آلمان و حتی مجارستان نماینده می‌فرستند."

مارکس و انگلس، برای تبلیغ نظریات خویش و بحث با گرایش‌های مختلف این جنبش، در سال ۱۸۴۶ در بروکسل دست به تشکیل "کمیته مکاتبات کمونیستی" زدند. این نام را مارکس و انگلس به‌یاد عده‌ای از کارگران کمونیست در آلمان که به جرم "مکاتبات کمونیستی" محاکمه و زندانی شده بودند، انتخاب می‌کنند. این کمیته با کمونیست‌های انگلیسی، فرانسوی، آلمانی و بلژیکی ارتباط داشت و به‌ویژه با اتحادیه‌ی عدالت از نزدیک کار می‌کرد. در ژوئن ۱۸۴۷، در کنگره‌ای که انگلس و ولف نیز از طرف کمیته در آن شرکت داشتند، اتحادیه، نام خود را به "اتحادیه‌ی کمونیست" تغییر داد و تغییراتی نیز در اهداف و تشکیلات خود وارد کرد. مثلاً، "سرنگونی بورژوازی" جزو اهداف اتحادیه شد و به‌ضرورت دموکراسی درونی تشکیلات اتحادیه تاکید شد. در کنگره‌ی دوم اتحادیه در نوامبر همان سال، ماهوریت نوشتن "بیانیه‌ی کمونیست" به مارکس و انگلس که در کنگره شرکت داشتند، محول شد.

بیانیه نخست به‌زبان آلمانی چاپ شد و کم و بیش بلافاصله (قبل از انقلاب ژوئن ۱۸۴۸ فرانسه) ترجمه‌های فرانسوی و لهستانی آن نیز انتشار یافت. نخستین ترجمه‌ی انگلیسی بیانیه در ۱۸۵۰ و نخستین ترجمه روسی در سال ۱۸۶۲ منتشر شد. در زمان حیات مارکس بیش از ۲۵ چاپ آن به‌زبان‌های مختلف ظاهر شد.

در پیشگفتار ۱۸۷۲ برای چاپ آلمانی بیانیه، مارکس و انگلس می‌نویسند پس از گذشت چند دهه البته اینجا و آنجا نیاز به حک و اصلاح دارد، لکن بیانیه بدل به سندی تاریخی شده که به خود آن‌ها نیز حق تغییردادن در آن را نمی‌دهد. در این پیشگفتار که بعد از کمون پاریس نوشته شده، اما، به سه ایراد کلی اشاره می‌شود. اول اینکه، اقدامات پیشنهادی کمونیست‌ها در پایان بخش ۲ کهنه شده و نباید به این خواست‌های مشخص تاکید کرد. دوم اینکه، پرولتاریا نمی‌تواند ماشین دولتی موجود را تحت کنترل خود درآورد و از آن برای انتقال به سوسیالیزم استفاده کند، بلکه باید نخست این دولت درهم شکسته شود. و سوم اینکه، بخش مربوط به ادبیات سوسیالیستی و سایر احزاب اپوزیسیون، هر چند که در اصل درست است، باید با تحولات اخیر تکمیل شود.

بخش ۱

بورژواها و پرولترها

این بخش بیانیه با این جمله‌ی معروف آغاز می‌شود که "تاریخ تمام جوامع، تاریخ مبارزه طبقاتی است". (و برخی از "مارکسیست‌های امروزه‌ی ما، اما، تاریخچه‌ای دارند که معرف یک قرن سازش طبقاتی است!) مارکس سپس توضیح می‌دهد که جامعه‌ی مدرن بورژوائی به تضادهای طبقاتی خاتمه نداده است بلکه صرفاً آن را ساده‌تر کرده است. "عصر ما، عصر بورژوازی، اما، دارای ویژگی بارزی است خاص خود: تخصصات طبقاتی ساده‌تر شده‌اند. کل جامعه هرچه بیشتر به دو اردوگاه بزرگ متخصص تقسیم می‌شود... بورژوازی و پرولتاریا". مابقی این بخش به تشریح تاریخی انکشاف این دو طبقه اختصاص یافته است.

در همین جا نکته‌ی ویژه‌ای در تعریف مارکس از طبقه به چشم می‌خورد که شاید همه بدان توجه نمی‌کنند. نزد مارکس طبقه صرفاً یک معنای عینی (ابژکتیو) ندارد. طبقات در رابطه با موقعیت‌شان در تولید اجتماعی تعریف می‌شوند، اما، در مبارزه‌ی طبقاتی میان پرولتاریا و بورژوازی، طبقات و لایه‌های دیگر اجتماعی نیز می‌توانند در دو طرف این مبارزه قرار گیرند - یا به قول مارکس به یکی از این دو "اردوگاه بزرگ" بپیوندند. بنابراین، جنبش پرولتری به جنبش کارگران صنعتی خلاصه نمی‌شود، همان‌طور که طبقه‌ی بورژوا به صاحبان کارخانه کاهش نمی‌یابد. تعریف عینی طبقه باید با جنبه‌های ذهنی و سیاسی مبارزه‌ی طبقاتی تکمیل شود.

نکته‌ی دیگر اینکه اگر بسیاری تصور می‌کنند جهانی شدن سرمایه در عصر امپریالیزم آغاز شد، مارکس غلبه بورژوازی بر فئودالیزم را بدون این جهانی شدن (شکل‌گیری بازار جهانی) غیرممکن می‌داند. پیدایش مانوفاکتور را مارکس با دور زدن دماغه‌ی امید، گشایش بازارهای آسیایی، کشف آمریکا و افزایش حجم مبادلات در سطح بین‌المللی گره می‌زند. نظام فئودالی حاکم بر صنعت با نیازهای روزافزون این بازار جهانی در تضاد افتاد و به تدریج کنار رفت. این پرولتاریا نیست که باید مبارزه‌ی طبقاتی را در سطح جهانی انجام دهد، بورژوازی به نقد قلمرو مبارزه‌ی طبقاتی را جهانی کرده است. جنبش پرولتری جنبشی است علیه اردوگاهی جهانی.

مارکس سپس براساس روش علمی ماتریالیستی خود به بررسی تاریخ رشد این دو طبقه‌ی مدرن می‌پردازد. بررسی مشخص رشد بورژوازی اروپایی به‌او نشان می‌دهد که این طبقه‌ی جدید خود محصول "یک مسیر طولانی تحولات و سلسله‌ای از انقلابات در وجه تولید و مبادله" است. از میان رعایای قرون وسطا، شهرنشینان آزادشده‌ی نخستین شهرها برخاستند که پیشه‌وری و صنعتگری و تجارت کار عمده‌ی آنها را تشکیل می‌داد. بورژوازی اروپایی از میان این عناصر پدیدار شد. "بورژوازی در زمان تسلط اشرافیت فئودالی خود طبقه‌ای ستم‌دیده بود و در کمون‌های قرون وسطایی [غرض شهرهای فئودالی آن دوره است] سازمانی مسلح و خودگردان داشت، در جایی (مثلاً در ایتالیا و آلمان) جمهوری مستقل شهری تشکیل داد، و در جایی دیگر (مثلاً در فرانسه) طبقه‌ی سومی بود که به سلطنت مالیات می‌پرداخت، و بعدها، در دوران تولید کارگاهی، در خدمت دستگاه نیمه‌فئودالی و یا سلطنت مطلقه حکم‌ورانه‌ای را داشت در برابر نجبا".

مبادله‌ی میان شهر و ده (مبادله‌ی محصولات صنعتی با محصولات کشاورزی) وسیله‌ای برای انباشت سرمایه شد. این

شرایط کم و بیش برای چندین قرن ادامه داشت تا اینکه افزایش عظیم مبادلات بین‌المللی به‌یکباره تحرکی کیفی به این طبقه‌ی جدید بخشید. مابقی، به‌قول معروف، تاریخی است که همه اطلاع دارند. به‌تدریج دستگاه فنودالی درهم‌شکست و میلیون‌های صنعتی جایگزین اشراف و فنودال‌ها شدند. "بورژوازی، پس از استقرار صنعت جدید و بازار جهانی، سرانجام توانسته است حاکمیت مطلق سیاسی را به‌دست آورد. قوه‌ی اجراییه‌ی دولت جدید چیزی نیست جز کمیته‌ای برای اداره‌ی امور مشترک کل بورژوازی".

برای درک دلایل رشد کند و یا حتی عدم رشد بورژوازی در کشورهای دیگر نیز باید به‌همین شیوه‌ی تحلیل مشخص تاریخی دست زد. مثلاً، مارکس چرا اشاره می‌کند که در اروپا منشاء این طبقه جدید در شهرنشینان "آزاد" قرون وسطا بود؟ زیرا که در بسیاری جاهای دیگر اگر چه شهرنشین وجود داشت، اما، این شهرها در واقع صرفاً مراکز اداری و نظامی دولت‌های ماقبل سرمایه‌داری بودند و نه شهرهای مستقل. در این شهرها پیشه‌ور و صنعتگر وجود داشت، اما، اغلب فقط براساس سفارش تولید می‌کردند و در واقع نوعی مستخدم دولت بودند. مبادله‌ی قابل ملاحظه‌ای میان شهر و ده صورت نمی‌گرفت و اغلب مناطق روستائی تقریباً خودکفا بودند.

مثلاً در چارچوب نظام اجتماعی حاکم بر کشورهای نظیر ایران (آنچه مارکس وجه تولید آسیائی می‌نامد)، ما در قرون وسطا نه چنین شهرنشینان آزادی داشتیم و نه نطفه‌های طبقه‌ی مستقل پیشه‌ور صنعتگر. و یا اگر کشف و گسترش راه‌های دریایی به افزایش حجم مبادلات تجار اروپایی جهشی عظیم بخشید، همین راه‌ها اهمیت راه‌های زمینی تجاری را تقلیل داد و در نتیجه حجم تجارت خارجی کشورهایی نظیر ایران به‌شدت کاهش یافت. همان عواملی که باعث تقویت عناصر انقلابی بورژوازی در کشورهای اروپائی شد در ایران استبداد آسیائی را تقویت کرد.

مارکس سپس اشاره می‌کند که بورژوازی در اول پیدایش خود طبقه‌ای انقلابی بود. نه به‌این دلیل که حرف‌های ضد فنودالی می‌زد، بلکه به‌خاطر اینکه در عمل مناسبات کهن فنودالی را نابود کرد، رابطه‌ی بردگی طبیعی انسان به طبقات برتر را به‌زیر سؤال کشید، به برداشت رومانیتیک از خانواده پایان داد و هاله‌ی مقدس مذهب را کنار زد. جریاناتی که با کوچک‌ترین چشمک بورژوازی در ایران (یا بخشی از آن) بدان لقب انقلابی اعطاء می‌کنند، باید توضیح دهند کدام یک از اقدامات فوق را عملاً انجام داده است؟

به‌علاوه، "بورژوازی نمی‌تواند بدون دگرگون کردن دائمی ابزار تولید و در نتیجه دگرگون کردن روابط تولیدی، و توأم با آن‌ها، دگرگون کردن تمام روابط اجتماعی، به حیات خود ادامه دهد. برعکس، حفظ شیوه‌های کهنه‌ی تولید... نخستین شرط ادامه‌ی حیات همه‌ی طبقات صنعتی پیشین بود". این تحولات دائمی، "دوران بورژوازی را از تمام ادوار پیشین متمایز می‌کند. تمام روابط پایدار و منجمد سنتی، با تعصبات و اعتقادات کهن و مقدس خود، از میان می‌روند و تمام روابطی که به‌تازگی به‌وجود آمده‌اند پیش از آن که قوام بگیرند، کهنه می‌شوند. آن‌چه قرص و محکم است بدل به باد هوا می‌شود، آن‌چه مقدس است به کفر می‌انجامد، و بشر عاقبت مجبور می‌شود با حواس جمع با شرایط واقعی زندگی خود و روابط خود با هم‌نوعش روبرو شود".

این دگرگون کردن دائمی تولید، بورژوازی را به "سراسر کره‌ی خاکی" می‌کشاند و "به تولید و مصرف در تمام کشورها خصلتی جهانی می‌دهد". دوباره مشاهده می‌کنیم که مارکس جهانی شدن اقتصاد را به دوره‌ی خاصی از سرمایه‌داری مرتبط نمی‌کند، بلکه آن را ناشی از ماهیت سرمایه‌داری می‌بیند. به علاوه، مارکس از جهانی شدن نه فقط در قلمرو اقتصاد که در همه‌ی حوزه‌های فعالیت انسانی صحبت می‌کند: "و این نه فقط در قلمرو مادی که در تولید فکری نیز حاصل شده است. آثار فکری هر کدام از ملل جهان بدل به دارایی جمعی جهانیان شده است... اینک چیزی به نام ادبیات جهانی در حال به پا خاستن است."

این گفته‌ی مارکس فقط به ادبیات طبقه‌ی حاکم مربوط نمی‌شود. ادبیات انتقادی انقلابی نیز جهانی شده است. مثلاً، خود مارکسیزم که برخاسته از اروپای پیشرفته بود، پیشگام انقلابی در سراسر جهان را به سرعت به خود جذب کرد. بورژوازی، به تنها همان پراتیک‌هایی را که منجر به شکل‌گیری افکار کمونیستی انقلابی در اروپا شد، به سراسر جهان منتقل کرده است، بلکه به ناچار خود این افکار را نیز در اختیار جهانیان قرار می‌دهد.

"بورژوازی، از طریق رشد نیروهای مولده و از طریق وسائل فوق‌العاده تسهیل شده‌ی ارتباطی، همه‌ی جهانیان را به حوزه‌ی تمدن می‌کشاند... بورژوازی همه‌ی ملل جهان را به قیمت مرگ و نیستی مجبور می‌کند که وجه تولید بورژوازی را پیش گیرند و آنان را مجبور می‌کند که آنچه را که بورژوازی تمدن می‌نامد، بپذیرند؛ در یک کلام، بورژوازی، جهانی می‌سازد به تقلید از تصویری که خود از جهان دارد". می‌بینیم که چگونه آخوندهای عصر حجری، شاهزاده‌های قلابی و دیوان‌سالاران مستبد، همه عاقبت همین تصویر بورژوازی از جهان را می‌پذیرند.

به علاوه، برای اولین بار در تاریخ، تناسب قوای اجتماعی میان شهر و ده به نفع شهر تغییر می‌یابد: "بورژوازی، روستا را در تسلط شهرها درآورده است. توانسته است شهرهای عظیم برپا کند، جمعیت شهری را به نسبت جمعیت روستا افزایش دهد و بدین ترتیب بخش معتناهی از جمعیت را از بلاهت زندگی روستائی نجات دهد." اگر در گذشته مرکز تمدن در دربار شاه‌فئودال بود، امروزه این شهروندان اند که اعمال قدرت می‌کنند.

"بورژوازی، هرچه بیشتر وضع پراکنده‌ی جمعیت، ابزار تولید و مالکیت را از بین می‌برد. بورژوازی جمعیت را انبوه کرده، ابزار تولید را متمرکز ساخته و مالکیت را در دست عده‌ای محدود متمرکز کرده است". این وجه مشخصه‌ی تولید سرمایه‌داری، یعنی تراکم و تمرکز هرچه بیشتر تولید در دست عده‌ای محدود، در واقع، خود از دلایل پیدایش جنبش مدرن کمونیستی است. به گفته‌ی مارکس، بورژوازی نه تنها در عرض مدتی کم توانسته است نیروهای مولده‌ای "عظیم تر از حاصل جمع همه‌ی نسل‌های گذشته" به وجود آورد، که با متمرکز کردن هرچه بیشتر مالکیت بر وسائل تولید و متمرکز کردن هرچه بیشتر تولید اجتماعی، ضرورت الغای مالکیت خصوصی و امکان استقرار مالکیت اشتراکی اجتماعی (مالکیت سوسیالیستی) را نیز در دستور روز قرار داده است.

"نتیجه‌ی ضروری" این تمرکز و تراکم در تولید، شکل‌گیری دولت متمرکز ملی است. زبان ملی، بازار ملی و اصولاً خود ملی‌گرایی بورژوازی همگی ناشی از این "تمرکز یافتگی سیاسی" اند: "ایالت‌های مستقل... با منافع، قوانین، حکومت‌ها و ضوابط مالیاتی متفاوت، با هم به‌درون یک ملت واحد دارای حکومت واحد، قوانین واحد، منافع طبقاتی واحد و گمرکات واحد ریخته شده‌اند."

پس می‌بینیم که بورژوازی محصول یک رشد تاریخی است که ریشه در تضاد بین روابط تولیدی فئودالی و رشد تجارت جهانی در قرون ۱۵ و ۱۶ داشت. اگر در پاسخ به انحطاط و سقوط امپراتوری روم و سلطه‌ی قوم ژرمن‌ها، روابط فئودالی مسبب رشد نیروهای مولده شده؛ به‌خاطر همین رشد و در مرحله‌ای از همین رشد، مناسبات فئودالی دیگر نتوانست خود را با نیروهای مولده تطبیق دهد و به‌همین دلیل، به‌قول مارکس: "تبدیل به غل و زنجیر شد". باید این زنجیرها از هم گسیخته می‌شد و چنین هم شد. بورژوازی خود نتیجه‌ی تاریخی حل این تضاد بود.

جامعه‌ی بورژوازی نیز عاقبت نیروهایی را به‌حرکت درآورده است که دیگر خود قادر به کنترل‌شان نیست. به‌عبارت دیگر، نیروهای مولده در تضاد با مناسبات تولیدی حاکم قرار گرفته‌اند. درضمن، اینجا باید تاکید شود که مارکس معتقد بود این تضاد به‌نقد "چندین دهه" قبل از نوشته‌شدن بیانیه شکل گرفته است: "در طول چندین دهه‌ی گذشته، تاریخ صنعت و تجارت چیزی نبوده است جز تاریخ شورش نیروهای جدید مولده علیه شرایط جدید تولید، علیه مناسبات مالکیتی که شرایط ادامه‌ی حیات بورژوازی و سیادت آن را تضمین کرده‌است."

تظاهر این تضاد، به‌صورت بحران‌های ادواری اقتصادی، در نزد مارکس به‌نقد اتفاق افتاده بود. به‌گفته‌ی مارکس، این بحران‌ها، "هر بار تهدیدآمیزتر از پیش"، موجودیت کل جامعه‌ی بورژوازی را به‌بوته‌ی آزمایش می‌گذارند: "در این بحران‌ها، نه‌تنها بخش عظیمی از محصولات موجود، بلکه بخشی از نیروهای مولده که قبلاً بوجود آمده به‌طور متناوب معدوم می‌گردد. در این بحران‌ها به‌ناگهان مرض واگیری شیوع پیدا می‌کند به‌نام تولید اضافی که امکان وقوعش در ادوار گذشته مضحک به نظر می‌آمد."

و برای تمام کسانی که تصور می‌کنند بیانیه دیگر کهنه شده، کافی است به نمونه‌های امروزه‌ی این بحران‌ها اشاره کنیم. نیروهای مولده به‌درجه‌ای از رشد و بارآوری رسیده‌اند که جامعه، چنانچه اراده کند، می‌تواند بشر را به کرات دیگر حمل کند، از انرژی اتمی در تولید استفاده کند و ماشین‌های الکترونیک را در تولید جایگزین تمام کارهای تکراری سازد. در عوض، کم و بیش در تمام دهه‌ی گذشته، در هفت کشور عمده‌ی سرمایه‌داری بیش از ۲۰ میلیون بیکاری وجود داشته و در سراسر جهان هر سال میلیون‌ها نفر از گرسنگی مرده‌اند، در حالیکه در اروپا و آمریکا کوه‌های گندم به‌دریا ریخته می‌شود و معادن و کارخانجات بی‌شمار نابود می‌گردد.

مارکس این بحران‌ها را این‌گونه تشریح می‌کند: "نیروهای مولده‌ای که در اختیار جامعه است دیگر تمایل به تقویت شرایط مالکیت بورژوائی ندارند. بلکه برعکس، آن‌ها برای این شرایط بیش از حد قوی شده‌اند - شرایطی که این

نیروها را به زنجیر می‌کشاند. و به محض اینکه زنجیر این شرایط از هم بگسلند، سراسر جامعه‌ی بورژوازی را دچار آشفتگی خواهند کرد و موجودیت مالکیت بورژوازی را به خطر خواهند انداخت". به اعتقاد ما، هرچند که دنیا عوض شده است، این مسائل، اما، هنوز در جامعه‌ی مدرن بورژوازی نیز وجود دارند.

برخی، از این عبارات مارکس برداشتی جبری و مکانیکی دارند. تو گویی که به خودی خود، مطابق جبر تاریخ، این تضاد به این رودرویی خواهد انجامید و شرایط مالکیت بورژوازی سقوط خواهند کرد. اگر بیانیه مطالعه شود، کوچک‌ترین تلقی جبری در خود مارکس دیده نمی‌شود. بورژوازی می‌تواند بر این بحران‌ها چیره شود. او می‌نویسد: "چگونه بورژوازی بر این بحران‌ها فاتح می‌آید؟ از یکسو، از طریق انهدام به‌زور انبوهی از نیروهای مولده، و از سوی دیگر، از طریق تسخیر بازارهای جدید و استثمار هرچه کامل‌تر بازارهای قدیمی".

و می‌بینیم که چگونه بورژوازی بارها و بارها به همین وسیله بر بحران‌های خود غلبه کرده است. آن‌چه مارکس را نسبت به وقوع راه‌حل انقلابی خوش‌بین می‌سازد این است که "بورژوازی، نه تنها سلاحی که منجر به مرگ خود او خواهد شد، خلق کرده، بلکه سبب شده انسان‌هایی به وجود آیند که آن‌را به کار ببرند. طبقه‌ی مدرن کارگر-پرولترها".

و با گفتار بالا، مارکس به تشریح تاریخچه‌ی طبقه‌ی کارگر مدرن می‌پردازد. همین نکته که مارکس برای تشریح این طبقه جدید که در بطن مناسبات سرمایه‌داری جدید شکل گرفته، از واژه‌ی قدیمی پرولتاریا استفاده می‌کند، در ضمن، تعریف مارکس از پرولتاریا را نیز دربر دارد. پرولتاریا یعنی طبقه‌ای که جز نیروی کارش چیزی برای فروش ندارد؛ "به همان نسبتی که بورژوازی، یعنی سرمایه، گسترش می‌یابد، پرولتاریا، طبقه‌ی کارگر مدرن نیز گسترش پیدا می‌کند؛ طبقه‌ای از کارگران که فقط تا موقعی زنده‌اند که کار پیدا کنند و فقط موقعی کار پیدا می‌کنند که کارشان سرمایه را افزایش دهد".

به اعتقاد مارکس، پرولتاریا در موقعیتی در تولید اجتماعی قرار می‌گیرد که در اثر پراتیک به ضرورت به‌کاربردن سلاح فوق‌پی خواهد برد. در اینجا، مارکس پیش‌بینی نمی‌کند، بلکه آن‌چه در همان زمان در سطح جنبش‌های کارگری جریان داشت بازگو می‌کند. و صرفاً بازگوئی نیست، نوعی تحلیل و تشریح دلایل این جنبش نیز هست. به همین معنی بود که انگلس مارکسیزم را "علم شرایط رهایی پرولتاریا" تعریف کرد.

مارکس سپس به تشریح دلایل عمده‌ی این نقش تاریخی پرولتاریا می‌پردازد و خصائل عمده‌ی این طبقه‌ی جدید را که در ایفای این نقش اهمیت دارد، بازگو می‌کند:

"به علت استفاده‌ی وسیع از ماشین و به خاطر تقسیم کار، کار پرولتاریا تمام خصایص فردی خود را از دست داده". این از طرفی توده پرولتر را نسبت به اشتراک منافع طبقاتی آگاه می‌کند و از طرف دیگر لذت کار را از او می‌گیرد.

کار پرولتاریا از او بیگانه است و خود او به زانده‌ای از ماشین تبدیل شده است. این، البته، در میان پرولتاریای مراکز بزرگ صنعتی بیشتر از سایر نقاط مشاهده خواهد شد، اما، کم و بیش شامل تمام کاردست‌زدگیر امروزه می‌شود.

همه‌ی دست‌مزدگیران مدرن هم در شرایطی به سر می‌برند که آن‌چه از آنان در بازار کار خریداری می‌شود صرفاً فوت و فنی است ساده که بسیاری دیگران نیز دارند. به همین دلیل امروزه هم، سرمایه‌داری همواره می‌تواند سطح دست‌مزد‌ها را به یک صرفاً حداقل معیشتی کاهش دهد. طبقه‌ی کارگر، ناچار است همواره برای جلوگیری از کاهش دست‌مزد‌ها به یک حداقل معیشتی و وخامت شرایط کار مبارزه کند.

به تدریج، از سایر طبقات اجتماعی نیز لایه‌هایی در دورن طبقه کارگر غرق می‌شوند. کسانی که نمی‌توانند آن قدر سرمایه انباشت کنند که خود سرمایه‌دار شوند، و یا کسانی که مهارت‌های تخصصی‌شان ارزش و اعتبار خود را از دست داده، عاقبت به طبقه‌ی کارگر وارد می‌شوند. به قول مارکس: "بدین ترتیب، پرولتاریا از طریق سربازگیری از تمام طبقات مردم ساخته می‌شود".

"پرولتاریا از مراحل مختلف رشد می‌گذرد. از همان بدو تولد، مبارزه‌اش با بورژوازی آغاز می‌شود. در آغاز، مبارزه توسط کارگران منفرد، و بعد به وسیله‌ی کارگران یک کارخانه، و بعد به وسیله‌ی کارگران یک صنف، در یک منطقه و علیه بورژواهای منفرد که مستقیماً استثمارشان می‌کنند، صورت می‌گیرد".

در این مراحل ابتدایی، ممکن است کارگران به جای مبارزه با شرایط تولید با خود ابزار تولید به مبارزه بپردازند. شکستن ماشین‌آلات، تخریب کارخانه و از بین بردن محصولات تولید شده از اشکال اولیه‌ی مبارزات طبقه‌ی کارگر است. در این مرحله کارگران هنوز توده‌ی ناهمگونی را تشکیل می‌دهند که رقابت در میان خودشان تفرقه انداخته است. در این دوره‌ی اولیه، اگر هم پرولتاریا در جایی متحد شود به علت بورژوازی است که به خاطر رسیدن به اهداف خود به پشتیبانی پرولتاریا نیاز دارد. به قول مارکس، اولین تجربه‌ی سیاسی پرولتاریا در مبارزات بورژوازی علیه فئودالیزم و اشرافیت کسب می‌شود: "بورژوازی مجبور می‌شود در تمام این نبردها پرولتاریا را به وسط گود سیاست بکشاند. به همین دلیل، خود بورژوازی عناصر تربیت سیاسی و عمومی پرولتاریا را در اختیار آن می‌گذارد". به همین خاطر، در جایی که بورژوازی بومی حقیرش با طبقات ماقبل خود سازش می‌کند، پرولتاریا نیز دیرتر به صورت یک طبقه‌ی واحد عمل خواهد کرد.

کارگران، اما، هرچه بیشتر در توده‌های عظیم متراکم می‌شوند و قدرت خود را احساس می‌کنند. به علاوه، شرایط و منافع مختلف زندگی درون پرولتاریا هرچه بیشتر هم‌سطح می‌شود و به تدریج تعاون و همبستگی در اتحادیه‌های کارگری جایگزین رقابت درون طبقه‌ی کارگر می‌شوند. این جاست که به تدریج "تصادم بین فردفرد کارگران و فردفرد بورژواها بیش از پیش جنبه‌ی تصادم بین دو طبقه را به خود می‌گیرد". این تصادم طبقاتی در ضمن پرولتاریا را در مقابل دولت بورژوازی قرار می‌دهد و در نتیجه به مبارزه‌ی طبقاتی خصلتی سیاسی می‌بخشد.

در این بخش، مارکس سپس به مقایسه‌ی طبقات و لایه‌های مختلف اجتماعی مبادرت می‌کند: "از تمام طبقاتی که امروزه روی درروی بورژوازی ایستاده اند، فقط پرولتاریا به‌راستی طبقه‌ای انقلابی است. بقیه‌ی طبقات در برابر صنعت جدید پوسیده شده و عاقبت ناپدید می‌شوند". طبقه‌ی متوسط پائین "محافظه‌کار" و "ارتجاعی" است زیرا که خواهان حفظ تولید خرد و بازگشت به عقب است. این طبقه عمدتاً از ترس رانده‌شدن به درون پرولتاریا به مبارزه کشیده می‌شود، لومپن پرولتاریا نیز هرچند که ممکن است به‌واسطه‌ی جنبش پرولتری به حرکت درآید، اما، شرایط زندگی‌اش بیشتر آن را برای "نقش مزدور رشوه‌گیر توطئه‌ی ارتجاع" آماده می‌کند.

طبقه‌ی کارگر پس از کسب قدرت سیاسی نیز با تمام طبقات ماقبل خود متفاوت است: "تمام طبقات پیشین، به‌محض کسب قدرت می‌کوشیدند با تحمیل شرایط مالکیت خود بر سراسر جامعه، موقعیتی را که به‌دست آورده بودند تحکیم کنند". طبقه کارگر، اما، نمی‌تواند بر تولید مسلط شود مگر آنکه کل شیوه‌های مالکیت کهن را الغا کند. "آن‌ها از خود چیزی ندارند که حفظ و تقویت کنند". به‌علاوه، برخلاف تمام جنبش‌های پیشین، "نهضت پرولتاریا نهضت خودآگاه و مستقل اکثریت عظیم جامعه و به‌نفع این اکثریت است".

بدین ترتیب، بورژوازی با رشد خود شرایط برای سرنگونی خود را نیز آماده می‌سازد. بورژوازی خود گورکنان خود را تولید می‌کند.

بخش ۲

پرولترها و کمونیست‌ها

در این بخش، مارکس به‌رابطه‌ی کمونیست‌ها با جنبش پرولتری می‌پردازد. و بلافاصله اعلام می‌کند که "کمونیست‌ها در مقابل سایر احزاب طبقه‌ی کارگر حزب جداگانه‌ای تشکیل نمی‌دهند". دلیل مارکس این است که کمونیست‌ها منافع جدا از کل پرولتاریا ندارند و هیچگونه اصول افتراقی از خود به‌وجود نمی‌آورند تا به‌وسیله‌ی آن جنبش پرولتاریا را شکل داده یا قالب‌گیری بکنند. به‌نظر ما منظور مارکس از حزب این‌جا تشکیلات نیست بلکه جنبش است. یعنی کمونیست‌ها جنبش ویژه‌ای جدا از جنبش پرولتری ندارند. در آن دوران رسم بود که به نهضت‌ها تحت عنوان حزب اشاره کنند. مثلاً، در اوائل انقلاب ۱۸۴۸ آلمان، مارکس نشریه‌ی خود را به‌عنوان ارگان "حزب دموکراتیک" معرفی می‌کند در صورتی‌که چنین حزبی وجود نداشت و منظور جنبش دموکراتیک بود. به‌علاوه، فراموش نشود که در همان زمان انتشار بیانیه خود مارکس به‌عضویت "اتحادیه کمونیست" درآمده بود و بنابر این نمی‌توانست مخالف ایجاد تشکیلات کمونیستی بوده باشد.

نکته‌ی اول اگر در باره‌ی وجه مشترک کمونیست‌ها با سایرین بود، نکته‌ی دوم مارکس در باره‌ی ویژگی آن‌هاست. نزد

مارکس، فرق کمونیست‌ها با سایر گرایش‌ها در جنبش پرولتری در این است که کمونیست‌ها همیشه از منافع بین‌المللی پرولتاریا دفاع می‌کنند و همواره در هر مرحله‌ای از جنبش، منافع کل جنبش را در مد نظر دارند. بنابراین کمونیست‌ها مصمم‌ترین و پیشرفته‌ترین بخش جنبش را تشکیل می‌دهند (بخش پیشگام) و در هیچ مبارزه‌ای مسیر حرکت و اهداف نهایی جنبش را فراموش نمی‌کنند.

مارکس به‌عنوان اهداف کمونیزم، از تشکیل پرولتاریا به‌مثابه یک طبقه، مبارزه برای سرنگونی سیادت بورژوازی، تسخیر قدرت سیاسی و الغای مالکیت خصوصی بر وسائل تولید اجتماعی نام می‌برد. پس از تجربه کمون پاریس، مارکس اضافه می‌کند که پرولتاریا نمی‌تواند به‌سادگی دستگاه دولتی موجود را به‌چنگ آورده، از آن برای تحقق اهداف خود استفاده کند، بلکه باید آن را درهم بشکند و دولتی از نوع جدید بنا سازد.

مارکس تاکید می‌کند که این نتیجه‌گیری‌ها به‌هیچ‌وجه مبتنی بر مجموعه‌ای از عقاید و اصول نیست که این یا آن متفکر کشف کرده باشد، یا بدان تمایل پیدا کرده باشد. کمونیست‌ها صرفاً مناسبات واقعی ناشی از مبارزه طبقاتی موجود را بیان می‌کنند. مبارزه‌ای واقعی که درست در برابر چشمان ما جریان دارد. جنبه‌ی ضد ایدئولوژیک تئوری‌های مارکس و نگرش علمی او در همین نکته نهفته‌است. بیان واقعیات، آن‌طور که واقعا هست.

این مبارزه‌ی طبقاتی عاقبت پرولتاریا را به‌سطح طبقه‌ی حاکم ارتقا خواهد داد. تشکیل این قدرت کارگری را مارکس به معنای "پیروزی در نبرد برای دموکراسی" می‌داند. این عبارت نشان می‌دهد که مارکس مبارزه برای کمونیزم را با مبارزه برای دموکراسی یکسان می‌گیرد. دلیل این مطلب این است که نزد مارکس مبارزه برای دموکراسی نه به‌معنای مبارزه برای صرفاً دموکراسی سیاسی، بلکه در عین حال مبارزه برای دموکراسی در حوزه‌ی اقتصاد، یعنی استقرار مالکیت اجتماعی، نیز هست. به‌همین خاطر، مبارزه برای سوسیالیسم، یعنی مبارزه برای خلع ید از بورژوازی و استقرار مالکیت سوسیالیستی، در عین حال مبارزه‌ای است برای رشد و گسترش واقعی دموکراسی.

منسوخ‌ترین بخش بیانیه - نه از نظر روش بلکه از لحاظ مطلب - شاید بخش مربوط به برنامه‌ی اقدامات انقلابی پیشنهادی باشد. به‌قول خود بیانیه، اما، کاربرد عملی اصول برنامه در همه جا و همه‌ی زمان‌ها بستگی به شرایط تاریخی موجود در آن زمان خاص دارد، و به‌همین دلیل نمی‌توان در مورد این برنامه‌ی پیشنهادی تاکید ویژه‌ای کرد. اما، همین‌جا نیز ذکر چند نکته ضروری است. مثلاً مارکس برخلاف نظریات بین‌الملل دوم و فرصت‌طلبان امروزمین هرگز از روش تقسیم برنامه‌ی انقلابی به بخش حداقل و حداکثر استفاده نمی‌کند.

از لحاظ روش، برنامه‌ی پیشنهادی مارکس برنامه‌ای است انتقالی برای رسیدن از شرایط کنونی به جامعه‌ای که در آن به‌قول او "رشد آزادانه‌ی هر فرد شرط رشد آزادانه‌ی جمع باشد". او بین برنامه برای خواست‌های فوری در چارچوب نظام سرمایه‌داری و برنامه‌ای برای اهداف سوسیالیستی در آینده تفاوت قائل نیست. در روش بیانیه، مبارزه برای اهداف فوری باید خود ضرورت گذار به سوسیالیسم را در بر داشته باشد.

ادبیات سوسیالیستی و کمونیستی

در این بخش مارکس به تشریح سایر گرایش‌های مدعی سوسیالیسم و کمونیسم می‌پردازد و ریشه‌های طبقاتی این دعوی را افشا می‌کند. ایکاش کسانی که درباره‌ی انقلاب اخیر ایران نظری دادند و عملی کردند، این بخش مانیفست را مطالعه می‌کردند.

مارکس به‌طور کلی به‌وجود چند نوع دیگر سوسیالیسم (یا کمونیسم) اشاره می‌کند: سوسیالیسم ارتجاعی (که شامل سوسیالیسم فنودالی، خرده‌بورژوازی و سوسیالیسم "حقیقی" آلمانی می‌شود)، سوسیالیسم محافظه‌کار (سوسیالیسم بورژوازی) و سوسیالیسم تخیلی.

البته، شرایط امروزه با شرایط آن دوران کاملا متفاوت است و جریانات سوسیالیستی امروزه از زمین تا آسمان با جریانات سوسیالیستی زمان مارکس فرق دارند (مثلا یک تفاوت عمده این است که اغلب امروزه ادعا دارند که مارکسیست‌اند!)، اما، این بدان معنا نیست که نمی‌توان متد مارکس را برای تشریح جریانات جاری و روشن کردن موضع کمونیست‌ها در قبال این جریانات به‌کار برد.

مثلا، به‌قول مارکس سوسیالیسم ارتجاعی فنودالی ریشه در طبقات ماقبل بورژوازی دارد که با رشد سرمایه‌داری قدرت سابق خود را از دست داده‌اند و "برای جلب مردم به‌سوی خود، کیسه‌ی گدایی پرولتاریا را هم‌چون پرچی پیشاپیش خود به‌حرکت درآورده‌اند". آیا این عبارات خواننده را به یاد خزعبلات خمینی و شرکاء درباره‌ی مستضعفین نمی‌اندازد؟ این‌ها از شیوه‌ی استثمار بورژوازی انتقاد می‌کنند، از وضعیت اسفناک پرولتاریا ابراز نارضایتی می‌کنند، اما، به‌قول مارکس اتهام اصلی‌شان علیه بورژوازی فقط به این خلاصه می‌شود که تحت رژیم بورژوازی طبقه‌ای در حال پیدایش است که چنان نظام کهن اجتماعی را درهم خواهد کوبید که نه تاک بماند و نه تاکستان. "به‌همین دلیل، به‌هنگام عمل سیاسی در تمام اقدامات جابرانه علیه طبقه کارگر شرکت می‌کنند و در زندگی عادی به‌رغم تمام عبارات پرطمطراق، فرصت را برای جمع کردن سیب‌های زرین که از درخت صنایع می‌ریزد و یا معامله‌ی حقیقت، عشق و شرف با پشم، شکر و عرق‌سیب‌زمینی، از دست نمی‌دهند". مارکس سوسیالیسم کشیشی اروپایی آن‌زمان را نیز جزئی از همین گرایش ارتجاعی می‌داند. همان‌طور که کلیسا همواره دوشادوش زمین‌داران حرکت کرده، سوسیالیسم کلیسایی نیز، دست به‌دست سوسیالیسم فنودالی، به "ریاضت مسیحی" رنگی سوسیالیستی داده بود.

نکته‌ی جالب دیگر این بخش در این است که مارکس سوسیالیسم خرده‌بورژوازی را نیز جزو سوسیالیسم‌های ارتجاعی تلقی می‌کرد. جریاناتی که کل خرده‌بورژوازی را متحد پرولتاریا می‌دانستند (و هنوز می‌دانند) البته این را درک

نخواهند کرد که چگونه می‌توان "مترقی‌ترین بخش خرده‌بورژوازی" - منظورشان طرفداران "جامعه‌ی توحیدی" بود - را ارتجاعی نامید؟ به‌همین دلیل نیز این جریانات هرگز درک نخواهند کرد که چرا رهبران مجاهدین خلق به نوکران سرسپرده‌ی صدام تبدیل شدند. به‌قول مارکس اینگونه جریانات که با رشد سرمایه‌داری موقعیت خود را در خطر می‌بینند، با موشکافی فراوان تضادهای جامعه‌ی بورژوازی را تشریح می‌کنند و سینه‌ی خود را برای دفاع از طبقه کارگر سپر می‌سازند، اما، از دیدگاه برنامه‌ی اجتماعی خواستی جز احیای تولید کهن و یا به‌زنجیر کشیدن نیروهای مولده‌ی جدید در چارچوب روابط پدرسالاری و صنفی ندارند. مالکیت بوروکراتیک دولتی بدون مداخله تولیدکنندگان در تصمیم‌گیری، در واقع اوج افق اجتماعی این‌گونه جریانات را مشخص می‌کند.

"سوسیالیسم حقیقی" در واقع گرایشی منحصر به آلمان بود و در نتیجه شاید کم‌تر از سایر جریانات، ارتباط نزدیکی با شرایط امروز ما داشته باشد، اما، در اینجا نیز یادآوری برخی نکات بی‌فایده نیست. به‌هرحال این نیز گرایشی خرده‌بورژوازی و مرتجع بود که می‌تواند به اشکال دیگر در شرایط دیگر دوباره سر بلند کند. ریشه‌ی این جریان به‌اعتقاد مارکس در عقب‌افتادگی شرایط جامعه‌ی آلمان بود که به برخی روشنفکران خرده‌بورژوا اجازه می‌داد ادبیات سوسیالیستی کشورهای دیگر را از شرایط واقعی مبارزه‌ی طبقاتی جدا سازند و به‌شکل مسخ شده وارد آلمان کنند. آیا مشابه این در ایران نداشته‌ایم؟ آیا اغلب نوشته‌های "سوسیالیستی" جریاناتی که مثلاً از درون جبهه‌ی ملی بیرون می‌آمدند و یا آن طرفداران پروپاقرص محاصره‌ی شهرها از طریق دهات که در ضمن وحدت با سطنت و یا بنی‌صدر را قبح نمی‌دانستند، انسان را به‌یاد این ماجرا نمی‌اندازد؟ در آلمان این جریان هرچند که قوی نیز شد فقط شکلی ادبی فلسفی به‌خود گرفت و در حوزه‌ی سیاست جز برخی نمودارهای تراژی‌کیک چیزی به‌جا نگذاشت، اما، در ایران توانست بخش عمده‌ای از طیف مانویست‌ها و جبهه‌ی ملی را در بر بگیرد.

بخش ۴

موضع کمونیست‌ها در رابطه با احزاب مختلف اپوزیسیون کنونی

در این بخش مارکس تاکتیک کمونیست‌ها را در قبال سایر جریانات اپوزیسیون تشریح می‌کند. در پیشگفتار ۱۸۷۲ چاپ آلمانی، مارکس اشاره می‌کند که این بخش، از دیدگاه رابطه با احزاب مشخصی که بیانیه نام برده کهنه شده زیرا که اغلب این احزاب به‌وسیله احزاب جدید به‌کنار زده شده‌اند. مارکس، اما، تأکید دارد که این بخش "در اصل هنوز درست است". البته باید اضافه کرد، در دوران ما، سرنوشت اساسی این احزاب و روابط متقابل آن‌ها دیگر از بیخ و بن دگرگون شده است، اما، این نیز بدان معنا نیست که نکات کلی این بخش صحت خود را از دست داده‌اند.

این تاکتیک‌ها را می‌توان به چند اصل زیر خلاصه کرد:

(۱) کمونیست‌ها برای خواست‌های فوری طبقه کارگر مبارزه می‌کنند، اما، در هیچ مبارزه‌ای اهداف درازمدت جنبش

را فراموش نمی‌کنند.

(۲) کمونیست‌ها در این مبارزه عملی با احزابی که از خواست‌ها مشابه‌ای دفاع می‌کنند متحد می‌شوند، اما، حق انتقاد مستقل را نیز برای خود محفوظ می‌دارند.

(۳) کمونیست‌ها از احزاب بورژوائی تا جائی که علیه استبداد و فئودالیزم به مبارزه‌ای واقعی و عملی مبادرت کنند، حمایت می‌کنند.

(۴) کمونیست‌ها حتی برای لحظه‌ای تضاد آشتی‌ناپذیر میان بورژوازی و پرولتاریا را مخفی نمی‌کنند.

(۵) کمونیست‌ها همه جا از جنبش‌های انقلابی علیه وضعیت موجود دفاع می‌کنند ولی در همه‌ی این جنبش‌ها مسئله ضرورت الغای مالکیت خصوصی را تاکید می‌کنند.

(۶) کمونیست‌ها عقاید خود را مخفی نمی‌کنند و همواره تاکید دارند که اهدافشان فقط از طریق سرنگونی جبری تمام شرایط اجتماعی موجود قابل تحقق‌اند.

تاکتیک‌های پیچیده‌ای نیستند، اما، کدام جریان است که بتواند ادعا کند در عملکرد سیاسی خود بدان‌ها وفادار مانده است (به همه‌ی آن‌ها)؟ یا خواست‌های جزئی روزمره اهداف درازمدت مبارزه را تحت‌الشعاع قرار داده‌اند، و یا به‌خاطر اتحاد عمل‌های تاکتیکی و موقتی با نیروهای غیرکمونیست، استقلال حزب انقلابی فراموش شده است. یا هرجا که هر حزب غیرپرولتری در حرف از مبارزه صحبت کرده است از آن حمایت سیاسی شده و تناقضات میان بورژوازی و پرولتاریا لاپوشانی شده‌اند، و یا آنجا که بخشی از آن واقعا و در عمل به مبارزه پیرامون خواست‌های دموکراتیک مبادرت کرده با شیوه‌های سکتاریستی رد شده است.

در ضمن اشاره به این نکته نیز ضروری است که مارکس درباره‌ی انقلاب قریب‌الوقوع آلمان نظریاتی ارائه می‌دهد که با تاکتیک انلاب مرحله‌ای که بعدها در بین‌الملل دوم متداول شد، متغایر است. او اذعان دارد که آلمان در آستانه‌ی یک انقلاب بورژوائی قرار دارد، اما، معتقد است که این انقلاب صرفا پیش‌درآمدی است بر "انقلابی پرولتری که بلافاصله به‌وقوع خواهد پیوست".

برخلاف نظریات مکانیکی و تئوری‌های داروینیستی که بعدها مرسوم شد، نزد مارکس دلایل ضرورت این انقلاب پرولتری ارتباطی به "آمادگی شرایط مادی" ندارند. مارکس به دو عامل اشاره می‌کند: اول اینکه، شرایط تمدن اروپایی با زمان انقلاب فرانسه تفاوت دارد (مثلا، او اشاره می‌کند که در قرن نوزدهم، جنبش کمونیستی در اروپا به‌نقد شکل گرفته و تضادهای خصم‌آمیز میان پرولتاریا و بورژوازی به‌نقد آشکار شده)؛ دوم اینکه، در مقایسه با بورژوازی،

این پیش‌بینی مارکس چند ماه بعد از انتشار بیانیه به‌وقوع می‌پیوندد، هرچند که انقلاب به پیروزی نمی‌رسد. دلیل عمده‌ی این شکست را مارکس در "خطابیه‌های اتحادیه‌ی کمونیست" تشریح کرده است. به‌اعتقاد او در طول همان چند ماه اول انقلاب ثابت شد که هیچ‌کدام از لایه‌های بورژوازی قادر به رساندن انقلاب بورژوائی به مرحله‌ی نهایی نیستند. بورژوازی بزرگ از لحاظ سیاسی از توده‌ها بیشتر واهمه دارد تا از فنودالیزم و از لحاظ اقتصادی بیش از حد با زمین‌داران بزرگ نزدیک شده است. خرده‌بورژوازی نیز بیش از حد متشتت است و در رهبری‌کننده‌اش وابسته به بورژوازی بزرگ شده است. (برای بحث بیشتر حول این نظریات باید به این خطابیه‌ها رجوع کرد. در معروف‌ترین‌شان مارکس تئوری "انقلاب مداوم" خود را عوان می‌کند).

در پیشگفتار روسی ۱۸۸۲، برخلاف کسانی که تصور می‌کنند انقلاب روسیه پیش‌بینی‌های مارکس و انگلس را رد کرد، آنها به این مطلب اشاره می‌کنند که "روسیه طلایه‌دار جنبش انقلابی اروپاست" و اگر انقلاب روسیه بتواند انقلاب اروپای غربی را مسبب شود، در واقع روسیه می‌تواند از مرحله‌ی سرمایه‌داری جهش کند و مستقیماً به کمونیزم برسد. این گفته نیز اثبات می‌کند که مارکس و انگلس به‌هیچوجه نظری مکانیکی و تکامل‌گرایانه از مفهوم استراتژی انقلابی نداشتند و این نحوه‌ی برخورد غیرمارکسیستی بعدها در بین‌الملل دوم شکل گرفت.